

فقد وجدت بعض طبعي جديد من ملان في سنة ١٨٠٤
والا فليس في اذربايجان من هذه الطبعات الا في سنة ١٨٠٤

[illegible]

و ملک تا کمال است تا اگر انسان را باشد و ایشان را بیایند ناقص باشند و هر موجودی که کمال خاص
لا یقهر و تفصل بر آن نقص است اگر کمالی با حق تعالی کمال میسر می باشد فقد آن نقص
او نیست اگر چه بر آن اساسا غصه نباشد تا فخر نباشد و هیچ تنهایی و کمالی را شاخ نباشد
قصود باشد و اگر از حکمت علم صادق و عمل سوا حق او را نه نموده در غفلت و ملک بر وجه **الکلی**
ثالث عشر آنکه اگر چه کسی که در فضیلت ایشان مختل شود و هیچ باشد باید که برین که بر وجه ثالث
فصلت و مرتب باشد و باید از مصیبتی که جمیع المراج خالی از آفات و لیس از راجع عشر آنکه مختل
و چیزی باشد باید که با حق تعالی که شقت و غلبه بسیار مسئله اند و از کمال و از بعضی
تکون و طبعات نماید علم و اعتقاد باشد از صاحب حق قدسی که مسائل او بر وجهی مطابق فی شیعه
بغفلت ظاهر و غفلت عشر آنکه خلاصه بیان در خلاصه انسان بر وجهی که با حق تعالی است
خلاصت بر وجهی متوسط است حکمت کماله که عبادت از کمال علی بود و زود و فاضله که بسیار
از قوه علی بود و ظاهر است آنجا که در غیر ایشان بر جهان عالم و اهل تحقیق است و اعتقاد نافع
نبست بعد از آنکه خلاصه اندیش را در دود و حکمت فخر و حصر نموده باشد آنکه فظور
با حق تعالی خلاصت مناسبت نماید باز که با حق تعالی و غیر نبی است و نشانی است و در جهات که در شا
صوفیه و طلبیه و علم از زمان ابراهیم علیه السلام که رسیدن و حصول ایشان یافته باشد که از قبل
فصل همان نباشد **مقدمه** و امامه علیا و کافه فضلا و حکما انشا را عالمی خبر خوانند و خلاصه
محان راستند و در هر یک وجهی بلکه وجهی و چه ملحوظ گشته و عاید که بعضی از این در سراسر
یعنی از بعضی وجهی است از آن باشد و جامعیت مراد از وجهی عالمیست که خلاصت و بدین
شرکت معتبر و ملحوظ اهل خبر نیست نکشند از جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول
جامعیت جمیع مراتب مکان و دو جامعیت مراتب حوادث و احوال و همانا آن بر یک معاصر
نکون که قاصر میان وجهیست و غریب نموده و ماهر یک را در علوم بسیار نکشیم **بوی**
خلاصت خلاصت را بر معانی اطلاق کنند اول قایم مقام و دگر بر احکام دوم قایم مقام
شخصی گشته بر وجهی که شبهه کار که منسوب به کذبات نماید و از و نیز شاید که آید و قاسمی
متنوب و الطوار و افعالی مناسب الطوار و افعال منسوب باشد سیم آری در آمدن جهان

برجای

برجای گشته اند از تحقیق معنی خلاصت بر اهل خبر و بصارت واضح و لایح است که بر وجهی از
معانی قابل خلاصت و حاکمیت حله خلیفه معنی اول بر شخص اطلاق کنند که تا بیاید و نظر بر
احکامش کند و ظاهر است که با حق تعالی و سلاطین عادل و خلقای حقه حله ایشان احکام و تقرب
نماید و آن برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و مذاق اهل عرفان کاملان از امر او باشند بر وجه
دست که قدرت شان علی قدرت حق گردد و شیوع و عموم و جمیع ممکنات و مقدورات با حق
مطیع و متفاد ایشان باشد نظم است در باها سخن باشد و کوه **چهارم** حق برینند آن که و در اهل
خبر و معرفت متوفیست که حقیقت خلاصت تحقیق این حال است و آنجا که مسلمین مری را از
پنجوی در روی شوقی عقلی است و بر وجهی که از علم و عمل سر قوت نیست و آنچه در بعضی از صورت
آن تحقیق میشود و اماد آن که مو و مختلف میباشد بلکه غالباً توجه بتکلی و کمال و اشتغال
با حقان علوم و احکام احوال و غیر اینها صاحب کمال تمام و مشورت انجام میباید و بیاید این
در بر مصافق مناسب مذاق اهل بیان نیست **پنجم** با مدعی مکتوبی سر اعلی و معنی قایم
خبر و در و در خود بر روی قایم و عقل بیانی معرفت نشانی که نکشند یکم خود را
مبین در سببی هر که از راه علم و عقل است کمال را طلبند از مقصد و مقصود و روانند **نظم**
فلسفی خود را در اندیشه بکشد و گوید و کوراسوی گفت **پنجم** و عیاذ صوفیان این و عیاذ
بر وجهی که توان بیان کرد چه ایشان بر آنند که عالم باستان کامل قایمست و بهم بیان دو صاق این
رسالت در **پنجم** **در بیان** که است این عالم صغیر است بر وجهی که در خلاصت از آن ظاهر
شود و در احکامات نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد است **اول** الله تعالی خلق آدم علی
صورتی و اعرف نفسك بالانسان تعریف رنگ و قیام کلام در بر مراد آنکه حامل است
بعین گشاده از اندیشه وجود خود در یاد که آنچه بقدرت و اراده او باشد و وجود آید مبتدی
باشد بصورتی که در لوح خاطر حق تصور شود و اراده که بیان خلق کرد و مشوق و عزیزی که سبزه
الطاف و رحمت و اعلا قوی و غریب اعضا که در بعد از تربیت و انتظام آن امور و صورت بعضی
چهره کشاید و از مکی غیب بر منصب ظهور مبلوه نماید و آنچه در عالم کبریا سر و نظایر این
باشد و همین رسوم ظهور نماید هر چه ظاهر شود صورت آن در لوح محفوظ تصور شد

و چون اراده الهی بحصول آن مقتضی گردد و عاقلانست که بمنزله روح اندازند و عرش که بجای دل است
منتهی شوند و ارکان و اصوله که حکم اعضا را در دست دارند ثابتند و صورت جسم و روح
و وجود جسم که شاید بوجهی که اراده بآن متعلق شده باشد بطور آید و فعل بر وفق قدرت
و اراده بحصول پیوندد پس بر مظهر از قاصد و اعمال و افعال صادره از خود دارند
و از خود خواهند که موافق افعال الهی بجهت وجهی که شاید بوجه صورت مصرر شود و برین
از لطایف و احادیث و اداست باید وجه مناسبت و مشاهدت عرش و دل نظایر بین
العاقلین و وجه خلافت مبین بود و اگر ساقی بوسیله شیطانی چنان سوال نماید
که افعال حیوانی بر سوال افعال انسانی مسبوق است تصور و اراده و شوق و اکل
قوی و تحریک اعضا بی همه خلایفه باشند باید که منتظر شود و بداند که مقتورات
حیوانات از نفسانی و داعی حیوانیست که از قوای غیبی و شهوانی مستخرج میشود
گشته و ارادت و حرکات و سکونت ایشان بواعث و مقتضیات عالم غلیظ است پس
نماید که خلایفه مکتوب باشد که امور و از عالم امر است و از این جهت وجه و جهت خلایف
ظاهر بود و چه لوح شریف چون عرش مجید و اسرار و انوار و انوارات عالم امر است از این جهت
که او را نور اسبهد و عرش و مراتب نفس مجید دارد و حیوانات را نیست و ندارند
پس بر این مراتب از این عالم امر است مستتر شود و انوارات لوح مظهر باید تا لوح خاطر و خیال
مثال لوح محفوظ و مصیط شود و انوار قدس سازه و بر سوال افعال الحسیه انوار
افعال از ظهور باید و معنی صورت خلایف ظاهر شود و کشف و تفسیر قبول و ایتا
بهر یک از اقسام افعال و استعداد حال مستتر و معنی کورد و عاقلی اگر کامل باشد نه تنها
و جاهل آنچه قبول کند و عاقل و محقق آن بوجهی غایب و الا کما کرد و قبول نماید
سجده که قبول و رتبه شرف و عزت و چون سوا و ارض و جبال و بیابان استعداد
و حال از قبول اعانت ایا عودند و انسان که جاهل بوده قبول میباید و عودند و در
که بوجهی که باید و عاقل نمی آید و در آخر حال شرف و عزت میباید پس عالم و جاهل نفس
خود باشد و در علوم و جهول اشاء لطیفه و نکته بدیده است قلمه الهی و

همه بر کثابت از قابلیت است نه تصور و تفسیر از خیال عالم الغیب و بعد از منوح غیبی از عرش
و کثابتات از عرش جهان و اشکال اشیاء و اشکالات منقطع و مرتفع میگردد و فی این کتاب بتفصیل
و تحلیلات و محال خیال آنکه چون عارض بعدم قبول عارض بوده چراغ غیبی بنور غیبی اندک چه بوجه
و بحرکت و اجمال افعال است **فصل** در بیان اشیاء و اشیاء لطیف و سعاد و لیبر مادت عقل و شریع
قابست که انسان هر چند از این جهت است و با آنکه مایع حدود و برین بین و عود دارد و در
سجده نقاشی سرمدی است پس کمال حقیقی بجهت تفریق و تفسیر این اشیاء و اشیاء که با صاحب این اشیاء
مانند و طریقت ثابت و نوازلی همین آن را عرصه فنا و زوال نکرداند بلکه مرجع رجعت و اعیان
و سحر و انقاع و عود بطریق اولی شود و مستحکم بقاء ابدی و سعادت سرمدی که در دو عالم
از باب نظر و استدلال و صاحب کشف و حال و ماهیت اینها که مختلف است پس بر این عقول
پیدا کرد و قوی عشق دارند و قوی علم دارند و دانش دارند و بجهت پرک و زهد پندارند و سبب
مشهور است که همه میباید اقامه در عالم با اعتقاد و حقیقت افعال در چند حلقه سیلا
باید **فصل** در بیان مقصود باینکه شریف و شریف فزون مستقیم است و اقامت جمیع عبادت
و اداست مراسم عذالت و از اله و سوا و عادت اول سرع ابرار باشد و قانی منع الحیار و ثبات
مسلك شطرا و که مختار جمیع اشیاء است **فصل** در بیان راه و عود و عود و عود و عود و عود
مقام از این راه و **فصل** در بیان ابرار و اختیار و شوار باشد و مشعل باشد بر اختیار و سبب و عود
مسلك آن سبب را **فصل** در بیان عاقل مشر که مرکب مردان مرد و در سنن لایح با بدیهها
بر می آید و **فصل** در بیان مسلك شطرا از راه عجز و انکسار و ترک اعتبار و اختیار و در همه حال
بنهایت کمال رسد **فصل** در بیان عاقل که در دنیا باده و نشانی که بیک خرد و عین رسیده
فصل در بیان عاقل که در دنیا باده و نشانی که بیک خرد و عین رسیده
ابرار مشر که پروردگار و بلکه تمام شکر بیلوک همه و معنی شود چه مخفی نیست که قوی و شکر
تفویض بیک است عاقل عطا می شود و بر می آید بر آنکه شکر مکتوب شود و همین خوا
بود و سوا بقیم لا حق کریم و از موهبت الکرم علیه الخیر و السلام که او را عاقل و آنا خلق
فانعم فی بوی بیبا اشیاء که الله داده بود و انشی که من با شما الکبری بر سر مبارک

تجربه را معاشد و این صورت کما فی نفس حقیقت مدرك باشد مثل ادراك عقلی نفس خود را پس
نفس را بیان کمالیت کمالیت مثال این صورت در ماضی تا بحال نکند و بعضی ارباب را که
مابین و کما فی مثال آن مثل آنکه مدرك مادی نباشد و درین هنگام ادراك عقلی باشد و این
مصور نور وجه عقل و صورت مسطور صورت کلیه را و مواد جزیه اش را و اینک و کما
مادی به قطع کند و صورت و ماضی کلی مطابق بر جمیع مواد و افعال و حریکات و تصور بر و غش
مابد و آنرا ادراك کند و تحقیق نیست که اطلاق لفظ ادراك بر تمام برسد و تبدیل نشکین
باشد چه احساس از تخیل اوی و احوالی است و انکشافی که در احساس ماضی شده پس
تخیل صورت نشد و لهذا لذت مشاهده و معاینه معشوق و بیاد در تخیل او باشد و هر
لذت که در ماضی ادراك مختلف شود و عقلا منفصل را قوی را احساس را و اینک و کما
از تخیل و فهم و اینها را ساقی پدیدار مد و کما فی فهم را غالب دارند اما تا از عقلی بزرگ
باشد و کما فی عقلی و ادراك کما فی حقیقت مدرك باشد و آنرا کما فی ادراك کند و حسی و
جز اعراض را که قیاس باشد با حسیام الون و سطوح ادراك کند و مدركات عقلی زیاده از
مدركات حسی باشد چه مطابق حسیاس و انواع و اصناف معقول باشد و ادراک و ادراک
و جمادات و مخالفات که مبیله ایشان است معقول است و مدركات حسی و حیاتی و کما
معدودند و مخصوص و بر قبلی مقصور از بیجهت ادراک حکمت علمانی عقلی مخصوص است
هر یک از افراد تا حلقه تعلیق محال صورتی و قهرامات معانی عالم حیاتی قیاسند قدم در
و این معنی سنجیده شود و تا از ماضی این آیه معانی نگردد و منظور و نظر کما فی اثر
عقل نشود و ماضی نسبت به ادراک و قیاس و تشبیه نباید بلیب عاقل زیاده از بیجهت ادراک
و این مدرك صورت و معانی هر دو حیاتی را که در لوح بطاسیه منقوش شده و آنرا
از آیه منقوشه هر سه سازد و غیبان رساند و دیگر مار از آیه حیالبه تقریر
نموده پس در معانی بسیار و چون از آیه نشانه معنی شود و در تقریر معانی حقا
مافرا را و استقرار باشد جهت علوشان و مکان اشرف بر ما تحت باید باز از حق احد
که باز کرده و موطن معنی و معانی و در هر موطنی لباسی که گذاشته پس باید تا مدلی

نظام است

نظام است و باید و کما فی از شاه راه و همان سلیمان سان بقوت جنتیان قوی مستور و دل و زبان
سود و حکم و اسرار بر هوا نیست و متوجه دیار اختیار شود و در احوال و اطوار و احاطت
تارک و در قیاس اسرار و مصیبت حق سرگشته چون بر کل با هوا و مضر و مصلح اهل و عدل و صلح
رسد از بر حجت خیر و اختیار اشاعات و موز و تلویحان نکست خیر باید و خیر بچشم است و کما فی که
گفت وجه گفت و که شید وجه سدید سدید کوش و کذا و دیگر کوش جز و کفی سخن راه رسید
کوش و کما فی معانی است و بیله و لوب کشت و بیان را عقلی جلوه ساخته منظور نظر اختیار و اختیار
گردد معنی در ادعای علم تقصیر و تقاین و نوال موجوده و مقصدی با حکام سابقه مطابق است
و آنرا حکمت باشد و معانی را حکیم خواست و در قسم تقسیم مابین نظری و عملی و تقریف حسی
بوجه مشهور و در ظهور و تصور حقایق نیست و در این منظور و تصور بر آن است که علم نظری
حکمت نظری که مقصود از و تکمیل و ت نظریست علمیت باشد بر وجود علمها تا عینی بصیرت
صورت و لسان نشود و هر کس از ادراک و عقلی از ادراک هر چه بود بوجه خاص نماید و در این
نظر تقریر و کما فی علم که مکل قیاسی و سعادت اخروی ای قوه باشد باشد و شاید که عمل
و کما فی استفاده نماید و قسم و قسم حکمت عملی که مقصود اصلی در معرفت اعمال مفید کمال آن
قوه باشد و قوه استکمال نشود و در آن قوه بانه اعمال و افعال بوجهی که مفید نظم و انتظام معانی
و معانی قوه و لوان آن بوجهی مطابق پس علم باقی تقسیم بحسب تقسیم موجودات منقسم شود
مطری که نظری و در کما فی اعمال مفید کار است و عملی که مقصود از آن معرفت اعمال مد کما فی است
و این اقسام را اقسام باشد معنی سقیم از معانی علم یعنی است و اما اعتقاد ثابت حازم
مطابق و قیاس باشد و علم با حسی مطابق عمل کب و لوان و درم و شک است چه اعتقاد علم
بهر معانی حاصل کب باشد و در حازم لوان اگر راجع باشد و طرفی مرجع را درم کسود و کما فی اعتقاد
حازم میباشد و طرفین مساوی باشد شک مستحق شود و اعتقاد حازم مطابق و اکثر ثانی است
آنرا بقیه نخواهد و اعتقاد علم حسی علم معنی ثانی بوجهی که منقسم معنی ثالث باشد میشود
ناقص است و معنی و لوان که در ضمن ثانی و ثالث باشد بقدر امکان و توان همان باید و بقیع
داده و کما فی معانی است از ادراک جهت حقایق را باید تا خواهد بود و الا باید تا باید تا

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بگویند که اینها بعد از آنکه در سلسله توالی می باشد بر آنکه چیزی از اوضاع آنرا در اختیار
 نگذاشته اند و محض مختاریت است و بی باطنی که از صورتها و مفاهیم خارج باشد مانند رنگ
 اینست و بدین ترتیب هر چه از آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستثنی باشد از آن دو قوام و برای
 دیگری نوع است و اختراع نموده باشد و اینها اسمی است و سخن را لیوس در این سخن
 وجهی است لیکن در این سخن نیز لازم است که قضاوت طاهرات و عاقله و اعمال را هر یک از آنها
 رحمتا احیاء نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و ملائک طبیعت هم نه اما اولیای آنکه
 هر خلق طبیعی نیست و اختلاف طبیعت هم نایل نصیر است و هیچ نایل نصیر طبیعی نیست بلکه آنکه
 هیچ خلق طبیعی نیست میان صغری آنکه عیاض و عیان است و بزرگی آنکه محال است و مصاحبت
 با اخبار و اسرار کسب و حاصل و در اینها ممکنند چنانکه از عمارت احوال و در آن حصص
 آنکه بر وی ایشان را از حقایق بیانی بر نداده است که تادیب و ادراک ایشان از بی علم است
 و محب قابلیت باستانی یا بدستوری که حلال میکند و اگر اختلافی قابل زوال و سوخت
 قوت نمیرد و بی نهایت بودی و تادیب و سیاست بحث و مطلقان شرح و در باب لازم
 آمدنی و حکم از سطحا طالع است گفته که شرع بنا بر تادیب و تعلیم احیاء شود اما آنکه هیچ قابل
 زوال طبیعی نیست این است چه ضرورت معلوم است که هیچ آتش را تغییر نمیتوان کرد و چون
 که بعد از ارتعاش مواضع میل میکند و بطبع آتش را بیکسو نمیتوان ساخت و بی تغییر
 چون بدین طبیعت مسئله از برای تشبیه بر آدم میرود و این دلیل بر بی توجه در اختلاف باطنی است
 و عمارت صانع نظر دارد که این نیز افشا عیب است چه فایده ای از خیال است که گویند همچنانکه
 عیاضه بدل بعضی اختلاف معلوم شده معلوم است که بعضی اختلاف و بعضی امتناع است
 شود خصوصاً که از نوعی نظری مثل حدس و محسوس و حسن و قبح و نظایر آنکه مشاهده
 میرود که بعضی هم هر چند سعی در تحصیل آن میکنند مگر نمی آید و بصورت در اکثر
 طلب زمان مشاهده شد پس بگویند این دلیل بر حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
 و همه اسلاف قابل روانند و با اینکه استقرای ظاهری محسوس است و استقرار ناقص و بعد
 نه و در هر یک از اینها حکم و آنکه در اینها استقرای ناقص است و در محسوس و عقل

قوت

قوت محسوس و قوت لامع و سیاست و مطلقان شرایع و قوت لازم و قوت هیچ خلق قابل روانند و نظیر
 این آن است که گویند که اگر هر یک از اینها را بر عاقله بودی عاقله باطل بودی و در مطلق این سخن یکی است
 و حاصل آنکه شرع در اینها بنا بر سیاست احیاء بود و چه از سطحا طالع است و هر چند
 بر حکم عقلی مطلق نیست اما تادیب و سیاست در اینها بنا بر تادیب است و قوت هیچ خلق قابل
 در بیان نشود اما این سخن از خود حاصل شود و از این معلوم شد که در بیان طبیعت از علم احیاء
 نیست مابین و عاقله که تادیب و لاس است بلکه مابین و عاقله که تادیب و لاس است و در اینها
 عیب آنکه در علم طب با آنکه عدم قبول آن باشد در مابین و عاقله که تادیب و لاس است و در اینها
 بر منفعت و علم از جهت تقصیر شرط است و این هیچ وجه مطلق سیاست و تکالیف شرعی است
 لازم سیاست که در هر یک از اینها تادیب و لاس است و در علم طب نشود و اگر گویند برین
 نقد بر تکلیف هر شخصی بنشیند بر هر خلق مدعوم منعم نشود چه شاید که خلق در حق نفس نایل
 روان باشد و اگر گویند که چون عدم قبول زوال بعضی نیست پس حکم عقل شرع واجب
 بود و در اینها آن سخن مود و همانا در علم طب با آنکه حصرت است و انانیت علی و آله
 ندارد و این سخن است که در اینها مابین و عاقله که تادیب و لاس است و در اینها
 نشان در این سخن و تادیب و سیاست در اینها مابین و عاقله که تادیب و لاس است و در اینها
 در ادوات مابین و عاقله که تادیب و سیاست در اینها مابین و عاقله که تادیب و لاس است و در اینها
 عیاضه بدل بعضی اختلاف معلوم شده معلوم است که بعضی اختلاف و بعضی امتناع است
 شود خصوصاً که از نوعی نظری مثل حدس و محسوس و حسن و قبح و نظایر آنکه مشاهده
 میرود که بعضی هم هر چند سعی در تحصیل آن میکنند مگر نمی آید و بصورت در اکثر
 طلب زمان مشاهده شد پس بگویند این دلیل بر حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
 و همه اسلاف قابل روانند و با اینکه استقرای ظاهری محسوس است و استقرار ناقص و بعد
 نه و در هر یک از اینها حکم و آنکه در اینها استقرای ناقص است و در محسوس و عقل

[illegible]

4254

توده جان قابله بود بر هر دستور و هر یک از آن فراد انسانا محبت و عشق بر وی جلوه نموده و در دست
مراتب سعادت و لذات و موهبه و لغوی علی اختلاف الذوات و تباين المراتب هریک را حاصل
سعی و اوجیه و سعادت و لذات اخیره در اوقات عقلیه معقوده و محصور نشد بلکه در اوقات
و هجیه و ریاضت جسمیه و املا معنویه و آن فی حسیب است و کار فرود و بلوغ حاصل علیل اگر
باشد از بعضی ملال و دمیور که در حق با و باشد غایب باشد و اگر باشد حاضر و بر وی و بگویم صانع است
چون عالم را بر این نظام و انکسار استقامت بخود گشته و از امارات و علامات الدنیا را حاصل مقرر
صورتها و کرم قیاس شده در اخلاق و در دوسه تجلیه است که در این ارباب
الساب مضمون است که اصول علم و اصول اخلاق را حاصل و تقریر نموده بسیار تفصیل و در قابل غلبه
کرده اند و حدود و احراز و تقریر نموده و بعضی از معارف را منصفی نقل از ائمه ائمه شده و
اعراضات غیر وارد و ایرادات یاد کرده این را نموده اگر چه در اینجا از ارباب نظر و احتیاج است
ظاهر است اما شاید که غنا و تعلیم صانع از نظایر استیصار بعضی شود از این جهت بعد از
نقل کلام اعلام بر وجهی که نقل نموده اگر از تحریف غایب بوده و ایرادات مورد و مسکنات
و مواعیدات مواضع مستدركه و در بر آمده و مع درج استنبیحات او مرقوم بر پیش کرده
حاصل کلام اعلام بر این مرام آنکه در حکمت هیچ بین شده که نفس باطنه انسانی را در خوشت
بکی ثمره اوراق و دیگر قوم تحریف و هر یک از این فن را در و شیوه است اما نوع و در آن را بکشفیه
عقلی نظر نیست و آن مبداء تا ترست از مبادی عالی بقول و علی و دیگر شیوه عقلی علی که مضاف
بعد تحریف بدست در افعال جریه فکر و دوست و در نسخه از حقیقت تعلق بقول و عصب و شوق
مبداء حدیث کتب چند شود که سبب صبی یا انفع نیست در حور مثل و صحت و نیکو و استقامت
و فضیله مبداء است با حور و مضافات جزیه شود و در حقیقت نسخه عقلی نظری و ابداع
ختم با سبب حصول آرای کلی مصلحت با اعمال شود مثل حسن مصلحت و قبح کذب و نظایر آن و مصلحت
تحریف را در نسخه است بکی نوع غصبی و آن مبداء مع امر بعد از ملامت و وجه غالب و دیگری
نوع مستوی و آن مبداء طلب ملائمت و فی الواقعی بسیار که مستعدا شدن جمیع قوی در نا احوال
از آن قوی مصلحت شود بلکه در تحت نظر او و تحبیب و معصوم و باشد و هر یک بکار که این

قوه مندرجه اوله انعام بنامه مقام اوله و انفسه در تحت قوه جان این قوت بعضی حیات قیاسیه مندرجه
 تحت ان احوال شود و چون در هر یک فعل حاصل شود و چون که مقتضای عقل باشد اقدام است
 از تحت بیهوشی طریقه اوله قوه اوله در آنست حکمت حاصل شود و از تحت عقل غلبت
 که تحت تاثیر است از قوه اوله پدید شود و از تحت قوه عصبیه جماعت و از تحت قوه
 شوی عصمت درین تقدیر که کدامین باشد عدالت کمال قوه اوله باشد و بر طریقی دیگر گفته اند در
 اسناد و سقوفت مشایخ که با اعتبار آن قوه انار محصله او صادر شود و در انوار و چون یکی
 از این قوه می گویند غالب شود آن دیگر مغلوب و با حق و شود یکی حق نفس باشد که آن را نفس ملکی
 و نفس طبیعیه گویند و در سده ذکر و تمیز سلسله قوه سطر در حقایق امور و در قوه عصبیه در بعض
 سقوفت و نفس او می گویند و آن صفا و غلبت و در قوه اوله بر احوال و شوق و تسلط و مزاج و چه دیگر
 قوه شوی که آن را نفس هیبی و نفس اوله خوانند و آن صفا و شوق و طبع و انوار و یا که
 اسلوب و منکشف پس در مصالح نفس بعد از این قوه است و چه هر یک از حرکت نفس با نفس
 با عدالت باشد و مشهور و آنکه با معارف و عیب باشد و آن حرکت علم حاصل شود و در طبیعت
 حکم و چون حرکت نفس سقوفت با عدالت باشد و مقام نفس منافی شد با عدالت کس با آنچه عاقله
 قضا و شرع میسر و از آن حرکت تحصیل علم حاصل شود و به طبیعت جماعت و چون حرکت نفس
 هیبی با عدالت باشد و طبع و عاقله کشف و کشف را که بر آنچه عیب عقل صفا و صادر آن
 نصیحت عفت حاصل شود و با طبیعت سخاوت و چون این سه جنبه تحصیل حاصل شود و با یکدیگر
 متفاز و علتی نام شود از ترکیب هر سه حائلی منشأ حادث شود که کمال است و تا یکی قی صفا بل
 و با آن شد و آن را نصیحت دانست و آنست که نام کلام نقله من اعمال و حاصل این احوال مورد
 منکث و من احوال و حود مستند است آنچه حاصل و ظاهر است و آنکه بر نظر اول عدالت
 ملکی طبیعت است و بر نظر ثانی احوال و طبع و ترکیب هر دو دارد و لیکن بیاطنا فیه است
 ظاهر است که عدالت اعتدال خلقی است بر آن اعتدال مناجی که از ترکیب او دوابع عناصر
 مختلفه الکیمیاء حادث می باشد حاصل میشود و در اصول حکم مقرر شده که مزاج کیمیایی است
 و باطنه از بعضی باشد و در بعضی نسیج است و در دیگر مواضع مندرج است که در کمال و قوت

کلام

و عدالت کمال قوه غلبت و بر نظر ثانی اختصاص می یابد و در آنکه که به کمال است و از هر یک
 از قوه و آنچه آن قوت مندرج است خلق حیوان و بر نظر ثانی ملکات ثلاثه است
 عدالت و باطنه اجزای طبیعت که قوت عناصر مزاج و آنکه در آن نرسد و احتیال است و مختار است
 آنست که بر نظر ثانی ملکات سه گانه معروف علیه اندازند و که کمال قوه علی آنست که درین
 که در تحت امر او باشد و از هر یک بر وجه اعتدال بود و عدالت عبارت از نسیج و ظاهر است
 که ملکی در هر یک مجموع قوه و در حال لایقه آن نوجه اعتدال بر حسب و نیت و مصلحت فی ملک
 احوال است و این را آنست که نام بود و در بعضی کلام در بعضی آنکه هر یک از ملکات سه گانه حاصل
 شود هر یک عقلی علی قوت است و از قوه بدنی حاصل شود و چنانچه مجموع قوه مامور و
 مفاد او باشد و از این اشیاء منافر نشود و چنانچه در مفاد احوالی مانع و نیت این اشیاء
 قوت و عدالت ناصت چنانچه امام حجه الاسلام در حقا احیاء موجود اند و در نظر ثانی
 چنین گفته اند عدالت حال و نفس و قوه و الحیوس و النفس و شموله و تخلی علی منشی الحکمه
 و بنسب طهارتی فی الاستقلال که مقتضای علی حسب مقتضایها امری قیاسی باشد مستلزم ملکات ثلاثه
 و کمال عقلی علی باشد و این ملکی از و چون بر مطلق باشد و دیگر ملکات نیز از اعتدال هر یک
 قوت و آنچه عقل مندرج است و بر وجه صافی بحسب و نیت و کثرت و کثیف می گویند این نیت
 و از و چون در هر یک مندرج قوه نظر است و جمیع قوه ملایم اند و از چه غایت القایات کمال است
 قوت منشی یعنی بنی المیزان که سعادت و فساد است و اگر عدالت و بر نفس ملکات ثلاثه
 احوال و نسیج در یک باشد و از احتیاج تعداد و در اندام صفا بل نیست هر جمیع قوا منشی و یکی
 نیست که هر یک منشی از احتیاج تعداد و در اندام صفا بل نیست و در بعضی مواضع در مقام او و
 انواع معینه و تحت او هم ملایم نه هر یک از این انواع از این مجموع انواع اخر است
 و مقارن اینان چنانچه در بعضی مواضع که لیکن از ملکات ثلاثه منوع حقیقی ترکیب
 شود ظاهر نیست و لهذا شیخ الریش در مسائل اخلاقیه از آن که عدالت را اربعه منوع قوی
 گویند نفرین و انواع و مقارن آن او کرده بلکه انفسه بر انواع ملکات ثلاثه و مقارن اینان
 شده و آنچه میگویند و انواع عدالت آورده اند که در تحت حکمت و در کمال است

و منزه است از اینها ملاقات و جدت بودی تا تمام مسووع فتنه بدی فتنه حاصل نگشتی و از تفرقه و انحراف و جلا
از تمام برتافته نام ظاهر است و می توانی چون معتدل از آن فتنه هستی و در آن فتنه نشو و راه و از آن فتنه دور باشی
خود را حکم نرموده که از آن فتنه بگریزی و در لذت میانی آن و از آن بگریزی فر فریبست یا بگریزی آنکه در آن
مدارن ملازم نمی بینی و آن را از انوار خارج اندازم عمل را حکم میباید که سر بر آن است
کافی نیست که درین بنده را در آن عدم مصداق خود نموده چه حیرت و دلایل آن منور میباید شود که
بعضی از اقوال که در این باب موسیقی احتمال نموده و می دانسته چه نیست سلام و در لذت و در
مختصر سخن و آن را طریقا و عکس میگویند باشند و محسوس است که هر یک از اینها در ظاهر و در
ما بین عمل نیست و هیچ کدام تام و تمام نیست و اینها به بعضی که بر عاوی استخفا میباید
موجبات غریبه غیب است چه پیدا شده که از اول اعتبار بر اینها است اما و ظاهر اینها و انظار
و بعضی از محالات و معاللات و حركات و غیغ و مشکلات نفسانی متناهیست و متناهیست و بعضی از آن
همه عدد و حسن داند و اما که آنچه گفته شد بیان و بعضی از آنها است که با استفاده او و یکی که سیار
هدایان است و از آنچه غریب میباید که در عدم موسیقی میفرموده که هیچ لذت شریف بر آن مساوات
بیت و محسوس ظاهر و باطنی و محال است که با هر چه بوده که نغمه سفره برسد و هیچ از حدت
و عقلی باطنی میباید و تا لذت آن مساوی نشود و اینها هر دو محال را میباید صفا داشته و بهر طرف
نکته صوبیت که او را ممکن است نام برت و بهر وجه مقبول و از حالت محقق و حسن و دعوی آنکه
فرمانند که نوحی از وجود محال به لذت مساوات راجع نشود از عدم ملازمت خارج باشد از حد
ملازمت خارج است و از صورت و بعضی حالتی است چرا که در جمیع مساوات آنجا خواهد که احدی از
ما حال دیگری تقیم توان نمود و مشروط و چه از لذت و لذت که از لذت ملازم باشد مثل لذت
بالادب و ادبی مانکل و نفس و طبع و تقیه و امثال آن که یکی را با حق میباید دیگری بخشاید
میتوان نمود و آنجا میباید که احدی از اینها مثل برسد و دیگری باشد و در اینجا که آنکه یکی
نباشد لازم آنکه هر دو نفع که یکی بر دیگری را بداند ملازم باشند و این ملازم مدار را با
منهاست بیت و از آن ملازم با نفع آنجا خواهد که بعد از این سر میباید که تضعیف مثل با بعضی قرآن
شدن حاجت که بر او را در تضعیف تضعیف است یا مرآت میباید و اولاد آمد که

[illegible]

[illegible]

وَأَمَّا فِي

و اشد غای قضا یعنی که ایست خالی از مغز و میل بدایع لطیفه و صوری و ظریف عقلی حکمت است و معکم با آنکه کل
خارج از عقل باشد میزان نفس و صفت او را که در دود و عواید و حکمت متعالیه حکمت است و در حکمت
از صفت و روحانی که عقلی نفس را با آن نفس موده و بر فند بر عقل حاصل ندارد و موجب کمال نیست
۴ در اصول حکمت مقرر شده که مشایخ جمیع لذات حیوانی و نباتی از حیوان متساویات و معانیست
و معنای آنکه حیوانی را در آن کمال نیست خلاصه کلام آنکه در تحقیق عشق آنست که عشق میل است به لذت
و استعدای نفس و اخلاص و بر این اساس از اصحاب بر تحقیق که تحقیقی که در میان حبیب عشق آورده
حبیب عشق ندارد و سقوط به بل و طرقات و موجب محکم که مثل آنکه در شرح حبیب کمال است که عشق حائلی است
شبهه آنکه از راه غیر تحقیق نیست که میل به سبب صفت و ذات و حبیب موجب کمال است
بلکه در کتب باری اصول مستحب نفس و با آن است و بر این مبنی کلام در راه آنکه کمال را بر دهنی اخلاص
کنند از خروج یا خارج از نفس و بعضی صفت و هم خروج یا خارج که موجب نای حق و کمال با سعادت
شود و از آن اول و ثانی اعی باشد بر احکام و کمال در اینجا که گفته شد عشق کمال است معنی آنکه خواهد
مقصود بر حاصل شود و موجب سده عشق نگردد و چه نفس و عداوت و اطلاق فی ذمه و سعادت با بعضی
هر کار با است و اگر معنای خواهد یافت که لذات حیوانی کمال است و نیست باز آنچه تقریر می نمود که
حبیب عشق حائلی است که در آن عشق نفس نیست و در نباتات ماوراء حیوان شوی و تحقیق
خالی از تحصیل است و ظاهرات که خلاف ظاهر است خلاصه کلام در مرام آنکه آن بزرگ معاصر
گویند که نامر حقیقت عشق را دانسته عواید را شوی حیوانی و میل نفس نیست است و بجز از آنچه در حق
یافته چیزی بیافته و لهذا کلام از آن حکما شیهه محکم شیهه موده و داعی باشد ما انحصار
حسود و آنچه گفته که عشق در انسان میل نفس است و در حیوان شوی و نبوی و فدا و نباتات شوی
و نامشعرات بعد شعور و حبیب عشق چه مرتبه عشق را آنها اعلی است و عشق امر نیست
و عدلی و در سایر موجودات سایر و حکمت بر هر چه با حار است و میل و شهوات و استیاضات
که در مقام هر مختلفه بر وجهی است که ظاهر شده از تواج اطلاق آن حبیب نشود و چون از مطلب
عالی نه از آن جوهر کلامی است که صدق باشد در حد بر حقیقت مثالی انحال باید طلبش از بخار
مرآت و کمال است و آنست از دام عنکبوت که هر یک شیهه شوی و انانیت است که نفسا

که در کتاب و بر روی پرده و در میان فاش که در خط اول از خط یازدهم از خط اول بر خط شصت و هفت فقره
جمله از پرده و در میان فاش که در خط اول از خط یازدهم از خط اول بر خط شصت و هفت فقره
شده اگر ما آن فقره منقصه بکنیم و آن فقره منقصه بکنیم و آن فقره منقصه بکنیم و آن فقره منقصه بکنیم
در این منابع شمرده اند و در باب اول از این منابع و در باب اول از این منابع و در باب اول از این منابع
جمله از پرده و در میان فاش که در خط اول از خط یازدهم از خط اول بر خط شصت و هفت فقره

مالی و ریاضی



حلد